

«شرح عشق در سوانح العشق احمد غزالی»

امیدوار مالملی

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ایذه

چکیده مقاله:

در تحقیقی که پیش رو دارید سخن در باب عشق از زبان احمد غزالی عارف قرن ششم هجری است. می‌دانیم یکی از اصول عرفانی، سخن گفتن از عشق است و این پدیده در ادبیات منظوم و منثور فارسی خمیر مایهٔ حیات و پویایی است و از قرن پنجم هجری به آن پرداخته شده است.

عشق به عنوان چاشنی کلام گویندگان شاه بیت حیات بشری را خلق کرده است و از آنجا که اساس حیات اجتماعی بشر بر عشق و محبت نهاده شده است، عرفا و متصوفه بر آن شده‌اند که عینیات موجود را در ذهن تصویر و ترسیم کنند و حرف دل مردم زمان خود را بازگو نمایند.

از این رو در بین جلوه‌های پر فروغ ادبیات فارسی پرتو حیات بخش ادب صوفیانه و تعلیمی دارای ارزش و اعتباری والاست و اوج و شکوفایی آن از قرن پنجم تا قرن هشتم هجری است. دوره‌ای که علی‌رغم سلطهٔ اقوام مهاجم به کشور ایران مصادف است با گسترش تعلیمات ارشادی و اصلاحی دگراندیشان و نام آوران پر آوازه‌ای چون سنایی غزنوی، عطار نیشابوری، اوحدی مراغه‌ای، مولانا جلال الدین محمد بلخی، حافظ و سلطان ولد در حوزه

ادبیات منظوم عرفانی، ابن سینا، احمد غزالی، سیف‌الدین باخرزی، فخرالدین عراقی، عزیز نسفی، شاه نعمت‌الله ولی، نورالدین عبدالرحمن جامی و دیگران در حوزه ادبیات منثور عرفانی. پیام‌های امید بخش و تعالیم رهایی بخش آنان بود که بر پایه عشق و محبت هستی و موجودیت آنان و سرزمینشان را فریاد می‌زده است.

غزالی که می‌دانست کمیت عقل در جولان با عشق لنگ می‌ماند و طریق سیر و سلوک با بال عشق پیمودنی است و با جلوه های عشق می‌توان به سرمنزل مقصود رسید و زبان رمزها و رازها زبان حال است، رساله «سوانح فی العشق» را در موضوع «عشق» و با زبانی فصیح و بیانی روشن نگاشته و اندیشمند و محقق برجسته، ایرج افشار نیز آن را تصحیح فرموده است و آنچه در پی می‌آید قطرات ریزی است از دریای عشق عارف‌عارف وارسته، احمد غزالی.

کلید واژه:

عشق، عاشق، معشوق، عرفان، احمد غزالی، عشق حقیقی، عشق مجازی، محبت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پیشگفتار

عشق ماخوذ از عشقه است و آن نباتی است که آن را لبلاب گویند. چون بر درختی بیچد آن را خشک کند، همین حالت عشق است، بر هر دلی که طاری شود صاحبش را خشک و زرد کند اسم است از مصدر عشق و آن به معنی افراط است در حبّ از روی عفاف و یا فسق (لغت نامه). اساس و بنیاد هستی بر عشق نهاده شده و جنب و جوشی که سراسر وجود را فرا گرفته به همین مناسبت است. پس کمال واقعی را در عشق باید جستجو کرد. (فرهنگ فارسی معین). به جمعیت کمالات گویند که در یک ذات باشد و این جز حق را نبود. (آندراج) و هم گفته اند: عشق جنونی الهی است که بنیان خود را ویران سازد (لغت نامه).

در مقام عشق معروف و عارف متحد می شوند و دویی از میان برخیزد و عاشق و معشوق یکی گردند و جز عشق هیچ باقی نماند. عشق، در آغاز پیدایش عاشق را به وادی فنای محض می کشاند به نحوی که نام و نشان و وصفی از او باقی نگذارد و ذات او را محو کند و در پایان نه عاشق و نه معشوق در کار باشد. (لغت نامه)

مراتب عشق را پنج درجه نوشته اند: اول، فقدان دل. دوّم، تأسف. سوم، وجد. چهارم، بی صبری. پنجم، صبات (لغت نامه). عشق مهمترین رکن طریقت است که آخرین مرتبت آن عشق پاک است و این مقام را تنها انسان کامل - که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است - درک می کند و عرفا گویند حتی وجود افلاک و حرکات آنها به واسطه عشق و محبت است و گویند سلطان عشق خواست که خیمه به صحرا زند، در خزاین بگشود، گنج بر عالم پاشید، ورنه عالم با بود و نابود خود آرمیده بود و در خلوتخانه آسوده. (از فرهنگ مصطلحات عرفاء).

از نظر فلسفی، مسئله عشق یکی از مسائلی است که در فلسفه افلاطون و افلاطونیان اخیر و فلسفه اشراقی ایران و فلسفه باطنیه مورد توجه و بحث قرار گرفته است. بعضی عشق را

رذیلت و بعضی فضیلت می دانند. اخوان الصفا و صدر الدین شیرازی گویند: عشق، به معنی عام، خودسازی در تمام موجودات و ذرات عالم بوده است و آن را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند: عشق اصغر، عشق اوسط و عشق اکبر و از جهت دیگر آن را به عقیف و عقلی و وضع تقسیم کرده‌اند. و از دیدگاه دیگر به حقیقی و مجازی تقسیم شده است. (لغت نامه)

اما فلاسفه در مورد عشق به زیبا رویان اختلاف کرده‌اند، که آیا این نوع عشق ممدوح است یا مذموم، بعضی آن را مذمت کرده‌اند و بعضی خوب دانسته‌اند و هیچ نوع عشقی اعم از عشق اناث به ذکور و ذکور به اناث و ذکور به ذکور به ذکور بیهوده نیست و تمام عشق‌ها از امور ممدوحه‌اند و برای مصالح خاص می‌باشند. (لغت نامه). معشوقان نیز بر حسب توجه و نظر اشخاص متفاوت متکثرند از این قرار: ۱- محبت نفوس حیوانیه به نکاح ۲- محبت رؤسا برای ریاسات و حفظ آن ۳- محبت و عشق تجار برای جمع آوری ثروت و مال ۴- محبت علماء و حکماء در اندوختن علوم و معارف و احکام و مسائل علمی ۵- محبت و عشق اهل صنعت بر اظهار صنع خود و بوجود آوردن مصنوعات خوب. (فرهنگ علوم عقلی).

شواهدی از عشق در آثار برخی شاعران فارسی گوی:

عشق او عنکبوت را مانند بتنیده است تفته گرد دلم

(شهید بلخی)

ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خویش آتشکده دارم صد و بر هر مژه ژی

(رودکی)

چه مایه زاهد پرهیزکار صومعه‌گی که نسک خوان شد از عشقش و ایارده گوی

(خسروانی)

روی مرا هجر کرد زردتر از زر گردن من عشق کرد نرمتر از دخ

(شاکر بخاری)

نباید که بر خیزه از عشق زال نهال سرافکنده گردد همال

(فردوسی)

وای آنکو بدم عشق آویخت خنک آنکو زدام عشق رهاست

(فرخی)

به دلشان نماند از غم عشق، تیو به یک ره زهر دو برآمد غریو

(عنصری)

حکیمان زمانه راست گفتند که جاهل گردد اندر عشق عاقل

(منوچهری)

چنان کز سال وهه تنین شود مار شود عشق از ملامت صعب و دشوار

(ویس و رامین)

عشق محالست و نباشد هگرز خاطر پر نور محل محال

(ناصر خسرو)

یا رب مرا به عشق شکیا کن یا عاشقی به مرد شکیا ده

(اورمزدی)

ای عشق به خویشان بلا خواسته‌ام آنکه که به آرزو ترا خواسته‌ام

(ابوالفرج رونی)

شرع را دست عقل کی سنجد؟ عشق در ظرف حرف کی گنجد؟

(سنایی)

پشت بنفشه از غم پیری به خم بماند گویی که عشق و مفلسی او را به هم گرفت

(ادیب صابر)

تو خورشیدی و خورشید جوانی ز عشقت بر سر دیوار دارم

(عمادی)

صورت عین شین قاف در سر یعنی که عشق نقش الف لام میم در دل یعنی الم

(خاقانی)

عشق خوبان و سینه‌اوباش! نور خورشید و دیده‌خفاش!

(ظهیر فاریابی)

در لغت عشق سخن جان‌ماست ما سخیم این طلل ایوان ماست

(نظامی)

قدسیان را عشق هست و درد نیست درد را جز آدمی در خورد نیست

(عطار)

گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشتر است

(مولوی)

چه نغز آمد این نکته در سنباد که عشق آتش است و هوس تندباد

(سعدی)

عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بپوش عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار

(حافظ)

عشق که رقص فلک از نور اوست خوان سخن را نمک از شور اوست

(جامی)

عشق خسرو کردشکر را به شیرینی مثل ورنه شکر نام بسیارستی اندر اصفهان

(قائمی)

جنس شما آدمیان کم بقاست عشق بود باقی و باقی فناست

(ایرج میرزا)

عشقت به میان جان نهادم مهر همه بر کران نشاندم

(صائب)

عشق گر زیبا بود معشوق گو زیبا مباش عشق را با صورت زیبا و نازیبا چه کار

(فخرالدین عراقی)

متن - شرح عشق در « سوانح العشق » احمد غزالی

گر چه عشق مجازی نردبان پایه رسیدن به عشق حقیقی است، اما آنچه مورد نظر غزالی است، عشق حقیقی یا عرفانی است که در پی می آید: احمد غزالی از کلمه آفتاب، تجلیات محض محبوب (معشوق) حقیقی را اراده کرده که روح و جان عاشق را روشن می کند.

«گاه آفتاب بود در سماء روح تا چون تابد». (ص ۲۱، س ۴)

از کلمه گدا عاشق را اراده کرده است که در امتداد ظهورات معنی در صور اسماء و صفات از سوی معشوق حقیقی بهره معنوی می گیرد.

«چندان نزل افکنده بود آن گدا را پیش از آمدن او، که من الازل الی الابد نوش می کند،

هنوز باقی است». (ص ۲۷، س ۳ و ۲)

او معتقد است چون همه اشیاء به ذات حق موجودند، پس وجود و عدم عاشق نیز به اتحاد

مطلقه معشوق ازلی وابسته است.

«قوت کمال عشق از اتحاد بود و درو تفصیل عاشق و معشوق نبود». (ص ۲۳، س ۳ و ۲)

نویسنده وصال عاشق (پیوستن به مقام وحدت) را انفصال (بریدن از همه کس و همه چیز)

می داند و می گوید:

«چون وصال انفصال بود، پس انفصال از خود عین اتصال بود». (ص ۲۳، س ۸)

وی محو را فنای عاشق در معشوق و اثبات را بقای عاشق در معشوق بعد از محو می داند.

«گاه او ذات بود و روح صفت، تا قیام روح بدو بود، اما این کس این فهم نکند، که این از

اثبات عالم دوم است، که بعد المحو بود و اهل اثبات قبل المحو را کج نماید». (ص ۲۰، س ۱۲ و ۱۳)

او برای سکر عاشق در معشوق انواع قائل است و عشق را فقط یک نوع سکر می داند و

می افزاید ادراک معشوق برای عاشق راز گونه و معماست.

«عشق نوعی از سکر است، که کمال او از ادراک کمال معشوق مانع است و سری دارد که

چون ذات به ادراک مشغول است، پروای اثبات صفات چون بود از روی تمییز، و اگر ادراک

بود، پروای ادراک نبود». (ص ۵۱، س ۱۲-۱۰)

احوال عاشق را واردی غیبی از نوع قبض و بسط می داند، که از سوی معشوق درخشیدن

می گیرد و دل وی را منور می گرداند.

«و این از عجایب احوال است». (ص ۲۵، س ۱۶)

عاشق نمی تواند اختیار معشوق را بر اختیار خود اختیار کند.

«اختیار از وی و از ولایت وی معزول است، مرغ اختیار در ولایت او نبرد». (ص ۶۱، س ۱۴)
غزالی عشق را پرنده ای خدایی و ازلی می بیند که سماء و صفات معشوق بر آن ظهور یافته است.

«سر این کی عشق هرگز روی تمام به کسی ننماید، آنست که او مرغ ازل است». (ص ۲۷، س ۹)
او برای ضمیر و درون عاشق عالمهای زیادی متصور است و بر این باور است که:
عالمهای درون عاشق سرشار از استار و حجب و خزاین و عجایب است، که مانع شهود غیبی معشوق می شوند.

«عالمهای درون بدین آسانی در نتوان یافت. چنان آسان نیست، که آنجا استارست و حجب و خزاین و عجایب». (ص ۴۰، س ۷ و ۶)

برای معشوق صفاتی از قبیل کبریایی، جباری و استغناء برمی شمارد و شاید شرط وصال عاشق به معشوق را داشتن چنین صفاتی فرض می نماید.

«هرچه عز و کبریا و جباری و استغناست، در قسمت عشق صفات معشوق آمد». (ص ۴۸، س ۱۳)
احمد غزالی درباره اشتقاق عاشق و معشوق می نویسد: اشتقاق عاشق از عشق به حقیقت است، که او محل ولایات عشق است و مرکب اوست، اما معشوق را از عشق هیچ اشتقاق به تحقیق نیست. (ص ۵۷، س ۲ و ۱)

او درباره درجات بالاتر از شوق از جمله اشتیاق که نمودی از جلوه های معشوق بر عاشق است، آورده است: هر اشتیاقی که وصال چیزی از وی کم تواند کرد، معلول و مدخول بود. (ص ۳۷، س ۷)

او تنزیل اشراق عشق را در پیوند با دل عاشق توصیف کرده و با الهام از حکمت اشراقی می کوشد بین عالم استدلال و اشراق با تفکر استدلالی و شهود درونی رابطه ای ایجاد کند برزخ میان فلسفه و کلام مدرسه ای و تصوف خانقاهی را عینیت بخشیده است.
«شغاف پرده بیرونی دلست و دل، وسط ولایت است، و تنزیل اشراق عشق تا بدو بود». (ص ۴۲، س ۲ و ۱)

نویسنده اذعان دارد که خود عاشق از اغیار است، چون عاشق وجود خود را حجابی برای رسیدن به معشوق می داند و حال آنکه غیرت او چنین حجابی را نمی پذیرد.

«مرد در عشق غیرت اغیار بود، نه غیرت خود. (ص ۱۹، س ۳) و (م): اما آن روی که در خلق دارد، صمصام غیرت معشوق است، تا به اغیار باز ننگرد». (ص ۲۲، س ۱۱)

شرح عشق در سوانح العشق احمد غزالی / ۸۹

او مقام غیب عاشق از وحدت یا معشوق را برای او مایه تذلل و فقر پنداشته و می‌گوید:
فراق مرتبه تذلل و افتقار عاشق است. (ص ۴۵، س ۸ و ۹)

غزالی با الهام از قرآن کریم، ۷ / ۱۷۲ به عشق ازلی بین خالق و مخلوق (عاشق و معشوق) اشاره دارد:

«بارگاه عشق ایوان جان است. کسی در ازل ارواح را داغ «الست بر بکم» آنجا باز (بار) بنهاده است.» (ص ۴۱، س ۱۰)

او پذیرش بار امانت معشوق از سوی عاشق در سوره احزاب، آیه ۷۲ را اطاعت از وی دانسته که باعث رهایی عاشق از قید علایق این جهانی می‌شود.

«اگر وقتی نقد امانت او را ببند، او وقت بود که از علایق و عوایق اینجایی وارهد.»

(ص ۲۷، س ۱۳)

وی هذا ربی و انا الحق و سبحانی را مقدمه سیر و سلوک عاشق می‌داند و باور دارد که تا رسیدن به نتیجه و وصال به معشوق حقیقی راه طولانی فرا روی اوست.

هذا ربی و انا الحق و سبحانی همه تلوین است و از تمکین دور است.» (ص ۳۳، س ۱۲)
احمد غزالی عشق را ابزار آزمایش برای عاشق می‌داند که آرامش در آن عاریه‌ای است.

«عشق حقیقت بلاست و انس و راحت درو غربت و عاریت است.» (ص ۳۲، س ۲)
نویسنده عشق را باغ دل عاشقان دانسته که جایگاه کشف ثمره معرفت و محبت و توحید معشوق است.

«او [عشق] هم باغ است و درخت.» (ص ۲۸، س ۱۲)
وی برای عاشق بلا و آفت قائل شده است.

«بلا می‌عاشق در پندار اختیار است، چون تمام بدانست و نبود، کار بدو آسانتر شود.» (ص ۶۲، س ۱)
او کمال عشق را در بیگانگی می‌بیند، چون بیگانگی عالم احدیت است، که به هیچ وجه نیازمند به هیچ چیز نباشد و به هیچ چیز مماثلت و مشاهدت ندارد.

«هر زمان معشوق و عاشق از یک دیگر بیگانه‌تر باشد، هر چه عشق به کمال تر بیگانگی بیشتر بود.» (ص ۵۵، س ۱۲ و ۱۳)

احمد غزالی بر این باور است که عاشق وقتی به وحدت می‌پیوندد، که به طور کامل بر ترک دنیا از خداوند (معشوق) چیزی طلب نکند.

«کمال تجرید بر تفرید عشق تاود.» (ص ۲۵، س ۱)

او ابزار سنجش معشوق عاشق را دقیق ارزیابی می‌کند و بدین جهت است که عاشق نیز باید بتواند بین معشوق و غیر او قدرت تشخیص داشته باشد.

«پس نظر معشوق به عاشق ترازوست ، در تمییز درجات و صفات عشق در کمال و زیادت و نقصان».

(ص ۴۸، س ۱۱)
نویسنده معتقد است: اگر حالات و کیفیات روحانی عاشق عالی باشد معراج و سیر و سلوک به سوی معشوق برایش آسان است.

«تا جام جهان نمای در دست من است از روی خرد چرخ بدین پست من است»

(ص ۳۳، س ۱۰)

غزالی در عبارات زیر به بی وفایی معشوق اشاره دارد و از جمله مصادیق آن را پوشاندن دل عاشق از معارف و مشاهدات می‌پندارد .

«جفای معشوق دو است: یکی در پای بالای عشق و یکی در پای نشیب عشق، و عشق را پای بالایی و پای نشیبی هست، تا عشق در زیادت بود، پای بالای او بود».

(ص ۵۹، س ۸ و ۷)
نزد او جان عاشق ، امری عارضی دانسته شده که هستی آن در معشوق ایستاده، که هستیش کامل و تمام است و از سویی عشق معشوق، جوهر دانسته شده که وجود استقلالی دارد.

«چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عرض و عشق تو جوهر کردند»

(ص ۲۰، س ۱۴)

نویسنده وجود عاشق را امر بیرونی نمی‌داند، بلکه آن را عالمی درونی می‌داند که دارای استار و حجب و خزاین و عجایبی است که مانع دیدن مطلوب و معشوق می‌شود.

«وجود عاشق نه وجود بیرونی است، عالمهای درون بدین آسانی در نتوان یافت، که آنجا استارست و حجب و خزاین و عجایب».

(ص ۴۰، س ۴)
او عشق نسبت به معشوق و جمعیت کمالات ذات معشوق را وابسته به مشیت خداوند و همزاد با آن فرض کرده است.

«[تقدیر و] قضا قلم چو مبرم کردند عشق من و حسن تو برابر کردند»

(ص ۲۰، س ۱۵)

غزالی عشق و پیوند بین عاشق و معشوق را امری فسخ ناپذیر، قطعی و ثابت می‌داند:
«اسم معشوق در عشق عاریتست و اسم عاشق در عشق حقیقت است» (ص ۵۶، س ۱)
و حقیقت وصال عاشق به معشوق را عین اتحاد می‌داند.
«حقیقت وصال خود اتحاد است» (ص ۵۸، س ۳)
او برای عشق عاشق به معشوق ظرفیت‌ها و توانایی‌هایی را قائل شده است و معتقد است
میزان وصال و فراق عاشق به داشتن یا نداشتن این ظرفیت‌ها بستگی دارد.
«تا حقیقه الوصال در حوصله عشق بود، امکان هجران برخیزد، و این کس فهم نکند».
(ص ۲۳، س ۷ و ۸)
وی عشق را ناشی از امری می‌داند که در هنگام تأمل و حضور و تفکر بر قلب عاشق وارد
شود.
«عشق حیرت است، درو هیچ کسب را راه نیست به هیچ سبیل» (ص ۶۱، س ۱۳)
او باور دارد خزانه ی عشق معشوق است و جمال معشوق پس انداز اوست.
«معشوق خزانه عشق است و جمال او ذخیره ی اوست» (ص ۶۱، س ۷)
و در اینجا وحدت و اتحاد بین عاشق و معشوق مطرح است به گونه‌ای که عاشق بین خود
و معشوق دویی احساس نمی‌کند.
«نز عاشقی آگهم نه از خویش نز خویشتن آگهم نه از یار»
(ص ۵۲، س ۱۰)
غزالی خرابات را نمودی از نمادهای عرفان عاشقانه و عارفانه می‌داند که عاشق در آنجا
تحت محبت محبوب به وحدت صفاتی و افعالی و ذاتی در معشوق خود نایل می‌شود.
«دردی کشان خرابات خراب حال از دور جام وصال او در پستی افتاده» (ص ۱۰۰، س ۱۳)
عاشق وقتی اهلیت خلعت عشق می‌یابد، که وصال و فراق برایش یکی باشد و نیز از علل
و عوارض برخاسته باشد.
«وصال و فراق او را یکی بود و از علل و عوارض برخاسته بود، اینجا بود کی او اهلیت
خلعت عشق آید» (ص ۶۱، س ۳ و ۴)
جلوه‌ها و جذبه‌های معشوق به طور مداوم در دل سالک یا عارف تاییدن می‌گیرد.
«دوام شهود در دوام بلا پیدا گردد» (ص ۵۵، س ۲)

خودنمایی در طریق عشق و عاشقی که در آن نیت خالص نباشد، ریای عشق گویند و آن سه نوع است ریای عشق با خلق، ریای عشق با خود و ریای عشق با معشوق.

«عشق را ریایی هست با خلق و با خود و با معشوق».
 می‌گوید قوت عشق زهره‌ی عاشق است و آن در جام دل است.

«قوت عشق از درون عاشق زهره‌ی عاشق است و جز در کاس دل نخورد، اولاً در موج درد عشق بر دل ریزد زهره پس بخورد».

وجود عاشق ساز فراق است؛ ساز فراق عاشق را تواند بود؛ وجود معشوق ساز وصال است؛ ساز وصال معشوق را تواند بود.

عشق را سودا و عاشق را سودا زده می‌داند.

«سودا زدگان روزگار خویشم صیادانیم و خود شکار خویشیم»

(ص ۲۸، س ۱۶)

صنم، معشوق و شمن عاشق دانسته شده‌اند.

«گفتم صنمی شدی کی جان را وطنی گفتا که حدیث جان مکن گر شمنی»

(ص ۴۲، س ۹)

عشق، جوینده ایست که شعور به مطلوب خود حاصل کند و از روی عبدیت قصد وصال داشته باشد.

«طالب خود است و مطلوب خود است».

صفات معشوق بر عاشق جلوه گر نمی‌شود، مگر به ظهور اضدادش بر عاشق.

«اما صفات معشوق در ظهور نیاید الا به ظهور اضدادش بر عاشق».

(ص ۴۹، س ۱ و ۲)

«در آغاز بوجود آمدن راه و رسم عشق و عاشقی، عاشق معشوق را از بهر خود می‌خواست و این عاشق خود بودن است».

(ص ۴۲، س ۶)

عدل عشق، همتایی و هم سانی و کفایت نخواهد، آمیزش عشق و آویزش خواهد.

(ص ۶۰، س ۶)

عشق ابزار امتحان بین عاشق و معشوق است و انس و راحتی در آن دور افتادن از حریم جانان است.

«عشق حقیقت بلاست و انس و راحت درو غربت و عاریت».

(ص ۳۲، س ۲)

عشق به قبله معینی نیاز ندارد، محل توجه دل عاشق قبله اوست و قبله حقیقی عاشق وجه حق و جمال مطلق است.

«عشق را به قبله معین حاجت نیست».

(ص ۵۳، س ۱)

کرشمه معشوق را، لطف معشوق به عاشق و دلبری کردن و ناز به خرج دادن او می‌داند:

«گاه سلاسل قهر کرشمه معشوق بود در بند روح».

(ص ۲۱، س ۸)

جذبه و عنایت و توفیق معشوق درباره عاشق را کشش می‌داند و جد و جهد عاشق برای رسیدن به معشوق را کوشش می‌داند.

«ممکن بود که اول کشش او بود، آنگاه انجامیدن این و اینجا حقایق به عکس بگردد».

(ص ۳۶، س ۳)

کعبه نیست یعنی مقام وصال در عین فنا شدن عاشق را در برابر قبله هست قرار داده و

می‌گوید:

«تاکعبه نیست قبله هست من است هشیارتر خلق جهان هست من است»

(ص ۳۳، س ۱۱)

[عشق] کمال کمال است، هر کسی را به او راه نبرد».

(ص ۲۶، س ۱)

«کمال عشق چون بتابد کمترینش آن بود که خود را برای او خواهد، و در راه رضای او

جان دادن باز می‌داند».

(ص ۴۲، س ۱۱)

کوی ملامت (منزلگاه بندگی و وفای به عهد) میدان هلاک (منزلگاه محو و فناء فی الله) و راه مقامان پاک باخته را جایگاه عاشق حقیقی می‌بیند.

«این کوی ملامت است و میدان هلاک وین راه مقامان بازنده پاک»

(ص ۲۴، س ۹)

عاشق را گدا (نیازمند انوار الهی) و معشوق را غنی (بی‌نیاز از فیوضات باقی) می‌پندارد:

«چندان نزل افکنده بود آن گدا را پیش از آمدن او که من الازل الی الانوش می‌کند، هنوز

باقی است».

(ص ۲۷، س ۳-۱)

عشق را گوهر کانی و روح را کان آن می‌داند.

«گاه عشق گوهر کانی بود و روح کان، تا خود چه گوهرست و چه کان است».

(ص ۲۱، س ۳)

لذت را ادراک ملایم با طبع عاشق می‌داند، که در برابر الم (ادراک منافر با طبع) قرار دارد و می‌گوید:


«هیچ لذت در آن نرسد، که عاشق معشوق را ببیند». (۵۳، س ۶)
 جان عاشق را به سان صدفی برای عشق او می‌داند که لوء لوء مکنون (وجود معشوق حقیقی) در آن صدف جای گرفته است و جان عاشق بدین طریق روشن و جلوه‌گر می‌شود.
 «جان صدف عشق است به لوء لوء مکنون که در صدف است که بینا شود». (ص ۵۲، س ۱۲)
 ناز مطلوب (لطف معشوق به عاشق در راه عشق) با نیاز طالب (عاشق) فراهم نمی‌افتد.
 «ناز مطلوبی با نیاز طالبی کی فراهم افتد؟» (ص ۴۳، س ۶)

نتیجه‌گیری:

در بررسی به عمل آمده از رساله العشق احمد غزالی خواننده به این نتیجه می‌رسد که مسئله عشق در این اثر صبغه عرفانی و حقیقی دارد و از امور مادی و نفسانی به دور است. احساس کمال خواهی نه جلوه‌های ظاهری در کار غزالی مشهود است. عشقی که نویسنده معرفی می‌کند به اتحاد بین عاشق و معشوق می‌انجامد. و عاشق در وجود معشوق محو است و فرقی بین این دو قابل احساس نیست. غزالی در معرفی عشق پاک، ناب، حقیقی و عرفانی با آگاهی از آثار گذشتگان اشراف کامل داشته است.

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- پاشاد، محمد، ۱۳۳۵، فرهنگ آندراج، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، هفت مجلد انتشارات کتابخانه خيام.
- ۳- دهخدا، علی اکبر، ۱۳۷۷، لغت نامه، پانزده جلدی، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۴- سجادی، سیدجعفر، ۱۳۶۱، فرهنگ علوم عقلی، انتشارات انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران.
- ۵- سجادی، سیدجعفر، ۱۳۷۰، فرهنگ اصطلاحات عرفانی، تهران: کتابخانه طهوری.
- ۶- غزالی، احمد، ۱۳۵۹، دو رساله‌ی عرفانی در عشق، تصحیح ایرج افشار، تهران: انتشارات منوچهری.
- ۷- فؤاد عبدالباقی، محمد، ۱۳۷۸، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، تهران: انتشارات حر.
- ۸- معین، محمد، ۱۳۷۵، فرهنگ فارسی، در شش جلد، تهران: انتشارات امیر کبیر.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی